غروب بود که گاوها را به مراتع آوردند، باد سردی می‌وزید، ستاره‌ها در آسمان خاکستری به نوبت رنگ می‌دادند. صدای سگ‌ها در روستا و تورەها و جیک‌جیک گنجشک‌ها در درختان کنار که سر به هم داده بودند در هم افکنده شده بود. گاوها را در مراتع که اطرافش را با خار سد کرده بودند رها کردند و از هیمه‌های خشک درختان آتشی درست کردند و دو سه ساعتی کنار آتش نشستند و در شعله آتش که شاخه شاخه به هوا می‌رفت و روشنایی به روی گاوها که به علف‌هایی که از زمین بیرون آمده بودند پوز می‌زدند و می‌جویدند و ماغ می‌کشیدند گسترده بود نگاه کردند و از گاوهایشان و حال و گذشته صحبت کردند. خداداد مردی پنجاه ساله با قدی بلند، اندامی متوسط، چشمانی سیاه، ابروهای پرپشت، دماغی بلند و چهره‌ای باریک و گندم‌گون که کلاه نمدی گردی بر سر داشت بلند شد و چند قدم آن طرف‌تر زانو زده نشست و کهل۱ حضرت عباس(ع) کرد و سرش را بالا گرفت و با لحن التماس‌آمیزی گفت:

– یا حضرت عباس ما بنده گونه خدا امشو گایل مونا می‌سپاریم به تو، امیدواریم به دو دس بریده‌ات هیچ آسیبی به گایل‌مون نرسه و اگر کسی قصد دزدی یا آسیب به گایل مونا داشته باشه تاوونشو تا صب پس بده! گاوداران نگاهایشان را بالا گرفتند و قایم گفتند: «الهی آمین.»

قربانعلی جوانی بیست و هفت ساله با قدی متوسط و چارشانه، سفیدرو، چشمانی درشت و قهوه‌ای، چهره‌ای پهن، ابروهایی به هم پیوسته، دماغی کوچک و ریش و سبیل تراشیده شده و موهای سیاه و بلند که به پشت شانه کرده بود و آنطرف‌تر کنار قاطرش ایستاده بود و با افسارش۲ خود را مشغول می‌داشت نگاهش را به همراهانش برگرداند و قایم گفت:

– ایهاالناس مو که دو تا ماگا۳ و دو تا شنگل۴ بوام را می‌سپارم دس ریحان. سرتیب مردی کوتاه قد با اندامی متوسط، چهره‌ای گرد، ابروهای کم‌پشت، چشمانی سیاه و دماغی کوچک و کلا دو گوشی به سر که مقداری چوب و چیله در بغل داشت و به سمت آتش می‌آمد ایستاد و نگاهش را به سمت قربانعلی برگرداند و با تعجب قایم گفت:

– قربونعلی ای دری وری‌ها چیه میگی، مگه عقل آ سرت پریده ایطور گپ می‌زنی؟! تو نوم اعظم خدا و پیامبران را نمیاری، نوم یه آدم یاوه‌ای که پوشن روش آسمونه، گلیم زیر پاش زمینه میاری؟! خجالب بکش و الا اگه سلیم۵ تو رو خانجان بوآت نبی، دس می‌کردم چوب لار۶ آباد سیت نمی‌هشتم! سلیمان مردی شصت ساله با قدی متوسط و اندامی لاغر، چهره‌ای باریک، چشمانی ریز و ابروهای کم‌پشت، سبزه‌رو، دماغی کوچک و عقابی، موهای فردار سفید و ریش و سبیل کوتاه که کنار آتش نشسته بود بلند شد و با ناراحتی گفت:

– مش سلیمون والا ای جوون یه گپی زد که پنجاه و پنج سال آ عمرم میره هنو نفهمیده‌ام تو قوطی هیچ عطاری در بیا! آدم باید گپ بزنه که مردم بگن خدا بیامرزادی۷ و بوآش، نه تف و لعنتش کنند، خورزم۸ خانجان گپ می‌زنه که هیچ ملایی نمی‌تونه مثلش گپ بزنه و جلوتر آمد و به سمت سرتیپ آمد و با لحنی مهربان گفت:

– عامو سرتیپ اوقات خودتو تلخ نکن! آدم اگه بخواد پی حرف مردم بره کلاهش پس معرکه‌یه! هر چی می‌خواد بگه، جانم از خدا نه نونت رو نونشه، نه اوت رو اوشه، ای جوون هم امشو به جای بوآش اومده شوکن، الان هم میره خونه‌ش. سرتیپ سر تکان داد و آب دهانش را قورت داد و خاکستری‌اش کشید و سینه‌اش را صاف کرد و گفت:

– بر محمد و آل محمد صلوات، کاکایلم دیگه همین جا بندشو ببرید، به قول «شتر دیدید، ندیدید» بلند شید بتنگید۹ رو مال‌هاتون تا بریم ده که وقت نی، تا بریم ده شوم بخوریم قیلونی بکشیم خروس خونه، می‌خواد بلند شیم بیاییم گایل مونا ببریم ده، گاوداران صلوات فرستادند و سوار چارپاهایشان شدند و از مراتع بیرون آمدند، خداداد که چراغ قوه‌ای دستش بود جلو در مراتع از الاغ پیاده شد و چارشاخ فلزی که جلو در مراتع گذاشته بود را برداشت و کپه‌ای خار جلو در مراتع گذاشت و چارشاخ را به زیر خارها پنهان کرد و سوار الاغ شد و به سمت ده آمدند. اما با بانگ خروس‌ها که نیمه شب را اعلام می‌کردند دوباره سوار چارپاهایشان شدند و به مراتع آمدند، اما وقتی وارد مراتع شدند دیدند به جز گاوهای خانجان بقیه گاوها نیست، از تعجب چشمانشان گرد شد و چند ساعتی در مراتع و اطرافش در به در دنبال گاوها گشتند! البته چون قربانعلی می‌دانست آن شب ریحان در اشکفتی۱۰ در آن نزدیکی قرار دارد و به حرف‌های آنها گوش می‌دهد چنین حرفی را زد. بنابراین ریحان سی و هفت ساله با قدی متوسط و اندامی لاغر، دماغی بلند و ابروهای پرپشت، چهره‌ای گرد، سبزه‌رو و ریش و سبیل جوگندمی و بلند و موهای ژولیده و بلند و جای زخمی بر پیشانی‌اش که نشان پرت شدن او از کوه می‌باشد، چند دقیقه بعد بلند شد و از اشکفت بیرون آمد و با پشت انگشتانش چشمان سیاهش را مالید و نگاهش را به دور و برش گرداند و به سمت گاوها رفت، گاوها را از گاوهای خانجان بُر زد و از مراتع بیرون کرد و برد. و اما خورشید داشت خود را از لانه‌اش بیرون می‌کشید که خبر به ده رسید، زن و مرد، خرد و درشت سراسیمه به سمت مراتع آمدند. تا اینکه قربانعلی همه چیز را از سیر تا پیاز به گاوداران گفت. گاوداران که انگار گل مرده به رویشان ریخته‌اند سوار چارپاهایشان شدند و برای جستجوی گاوها دو تا سه تا به سمتی حرکت کردند و بقیه هم مضطرب به سمت ده آمدند. اما هنوز ساعتی از روز مانده بود که مشتلق چی از طرف ریحان به ده آمد و از گاوداران انعامی گرفت و گاوها را تحویل دادند.

پی‌نویس:

۱– چند سنگ پهن که بلندی یک تا دو وجب یکی یکی روی هم سوار می‌کنند و به آن اعتقاد دارند که اگر کسی به گاوهایشان آسیبی بزند و دزدی کند حضرت عباس(ع) تاوانش را ازش می‌گیرد.

۲–ریسمانی که از مو بافته می‌شود و به سر و گردن چارپایان می‌بندند.

۳– ماده گاو

۴– گاو جوان

۵– نگاهم

۶– بدن

۷– مادر

۸– پسرخانه

۹– بپرید

۱۰– شکاف سرپوشیده که در کوه و تپه ایجاد شده است.

کهل حضرت عباس (ع)

لطف‌الله شفیعی سیف‌آبادی

دیده‌ام

فرشید خیرآبادی

انگار دویست و اندی سالم است یا بیشتر. تا به حال به کسی سن و سالم را نگفته‌ام. زندگی‌ام ثابت بوده اما در مقابل چشمانم همه چیز در حرکت بود، جهانی در گردش. سال‌هاست چشم و گوشم، چیزهای بسیار دیده وُ چیزهای بسیار شنیده‌ام. هر چه دیده و شنیده‌ام رازی در دلم شده‌اند. بر دلم چیزهای بسیار نوشته‌ام. بر تنم چیزهای بسیار از خوشی‌ها و ناخوشی‌ها به یادگار مانده است؛ بسان چروک‌هایی بر دستان کارگران و بر صورت مادران.

سال‌ها پیش اینجا دهاتی بود از دهات اطراف. نزدیکی اینجا که من ایستاده‌ام رودی می‌گذشت، پاک، جوشان و پُرآب. می‌دانی! آب آبادی‌ست. زمین‌های کشاورزی با همین آب، تشنگی می‌کاستند و با همین آب زنده می‌شدند. هندوانه‌ها سرخ می‌شدند و خربزه‌ها شیرین. نهال‌ها به باغ بدل می‌شدند و کشتزارهای گندم به نان‌هایی داغ در دستان زنان دهات.

سالیان بر همین چرخ، روزگار گذراند اما اینگونه نبوده وُ اینگونه نخواهد ماند.

آری! روز سوم تیر و گرمای تابستان، خرماپزان بود؛ سایه‌ها نحیف شده بودند. خاک خشکیده بود، ترک‌هایش را می‌توانستی ببینی. علف‌هایی که با هر بدبختی روییده بودند از میانه به دو نیم می‌شدند، به دست ترک‌های عمیقی که در خاک تشنه روییده بود. نیاز به آب بیشتر و بیشتر می‌شد، خشکسالی‌های پی در پی رمق رودخانه‌های این اطراف را گرفته بود و از رودهای بزرگ، نهرهایی بر جای مانده بود. آنگاه، رود «پایین‌دست» خشک شد! دهات ماند و یک نهر که در نزدیکی همین جایی که من ایستاده‌ام در جریان بود. همین یک نهر ماند و آب و آبادی.

روز دهم مرداد بود که درختان و چمنزار پایین‌دست لَس شدند و دستان درختان آویزان. برگ‌ها در میانه‌ی تابستان پاییزی شدند و می‌افتادند. با ریختن هر برگ، دل باغدار هم می‌ریخت. کم‌کم ترس، وجود ارباب پایین‌دست و باغداران را پر کرد. دست‌اندرکاران چاره‌ای بردند. نخست از «بالادست» آب خریدند. پس از آنکه دیدند بس نیست و توان خرید آب بیشتر ندارند، جمع شدند و به خانه‌ی ارباب بالادست رفتند....

ارباب پایین‌دست در مهمانخانه سخن را در دست گرفت: «این دهات مانده و همین یک نهر. بالادست و پایین‌دست ندارد، یک دهات هست و یک نهر. نمی‌شود که تنها زمین‌های شما از آن سیراب شوند! باید سهم آب را تقسیم کنیم و راه آبی برای زمین‌های پایین‌دست بکشیم». جر و بحث درگرفت؛ ساعت‌ها گذشت. هیچ روزنه‌ای به روی مشکل‌گشایی باز نشد. کار به تهدید و ناسزا رسید و سودی حاصل نشد. آنان که به امیدی آمده بودند، با خشم و نگرانی رفتند.

روزها گذشت و اوضاع بهتر شد، برای ارباب بالادست و بدتر شد برای باغ‌های پایین‌دست.

از اینجا که من ایستاده‌ام می‌توان چیزها دید و شنید که شاید نباید.

در میانه‌ی شهریور دعوایی خونین در دهات دوباره بر پا شد، دعوایی دردناک و خانمان برانداز که نمی‌خواهم به یاد آورم.

در اوایل مهر، پایین‌دست که نمی‌توانست حرفش را به کرسی بنشاند ناچار دو نیم شد. باغدارانی که زمین‌هایشان را فروختند و رفتند و آنها که ماندند. در میانه‌ی مهر، مردمان مانده در خشکسالی، نشستند و با ارباب مشورت کردند. حاصل اما نقشه‌ای شیطانی بود. بعید بود در خانه‌ی مردی آرام و پرهیزگار، آب بتواند چنین ترسناک و وحشی شود اما آنچه نباید رخ می‌داد خود را نشان داد. قرار گذاشتند شبانه خانه‌ی ارباب بالادست را با همه‌ی ساکنانش آتش زنند و بسوزانند.

پایان مهر شد. از اینجایی که من ایستاده‌ام شعله‌های آتش دیده شد و چندین گام آنسوتر دودمان مردمان می‌سوخت. پدر سوخت و خاکستر شد؛ پایان مهر شد. به جز پسر بزرگ ارباب که در شهر بود، همه دود شدند، دودمانی که دود شد. پسر بزرگ، دوم آبان به دهات بازمی‌گشت. او نیز باید کشته می‌شد....

دوباره در همان خا نه، در همان اتاق که آب ترسناک شده بود و وحشت از نبودن چُنان دردناک که آدمی را به هیولا مبدل می‌کرد، آری! همانجا، باز هم نقشه‌ای درانداختند. قرار شد در مین هیاهوی بالادست که هنوز نخوابیده بود و هنوز نمی‌دانستند چگونه دست شب ارباب و ارباب‌زادگان را خاکستر کرد؛ کسانی بروند و ارباب‌زاده را از شهر تا دهات همراهی کنند.

پسر، پنج سال بود که نبود. به کسب و کار در شهر پرداخته و از همه چیز بی‌خبر بود. او دهات پنج سال پیش را در ذهن داشت نه دهات امروز را که از سویی خشک، تشنه و از پا افتاده و از سوی دیگر خاکستر شده. در سویی حرص مال وَ آب، آنسو هم لانه‌ی ترس شده.

دو تن رفتند و او را تا دهات آوردند. با نیرنگی که از ناراستی برمی‌خاست تا نزدیکی نهر آب آوردندش. کاخ خاکستر شده‌ی ارباب در یک سوی من و نهر در سوی دیگرم، نگذاشتم ارباب‌زاده کاخ سوخته را ببیند، بی‌آنکه خود بخواهم.

در برابر چشمان من و جلوی پای من، یک تن ا و را نگه داشت و آن دیگری سر برید! به همین راحتی که من گفتم. آدمی به هیولا شدن عادت می‌کند به راحتی و به سرعت.

این ماجرا سرآغاز کوچ گروهی، ماندن گروهی دیگر، چاپلوسی چندین تن و هیولا شدن آن دیگران شد. بماند که چه کسانی مالدار شدند و چه کسانی دردمند. بماند!

سالیان بگذشتند و دهات بر روی خون و خشکسالی بزرگ شد، تا به شهری تبدیل شد. شهری که در نیرنگ ریشه داشت و ریشه‌هایش پاکی و آب‌های خنک را از یاد برده بود.

نهری که در نزدیکی جایی که من ایستاده‌ام جاری بود دیگر نبود، خشک شد. آب را سال‌ها بود که از جای دیگری می‌آوردند و من هنوز همانجا ایستاده بودم. چه قتل‌هایی که برای مشتی پول ندیدم. چه درگیری و دعواها برای هر چیز که فکرش را هم نمی‌کنی، برای نان تا اندام.

... سال‌ها بگذشت. غروب یک روز دم کرده‌ی تابستانی، مردی که فرار می‌کرد را در نزدیکی خودم پناه دادم. دقایقی بعد، مرد سیاه‌پوشی دوان دوان پیش آمد، بدون درنگ اسلحه را به سمت مرد پناه گرفته نشانه گرفت و شلیک کرد. گلوله از سینه‌ی مرد گذشت و آنگاه بر تن من نشست. خون گرم مرد به روی تن من پاشید؛ همه چیز سرخ شد.

من آه! کشیدم و مرد زانو زد و افتاد. مرد سیاه‌پوش، نوه‌ی نوه‌ی مردی بود که از دهات کوچ کرده بود و مردی که جان می‌داد، نوه‌ی نوه‌ی مردی بود که مالدار شده بود.

مرد سیاه‌پوش اندک زمانی به مردی که جان می‌داد خیره ماند سپس اسلحه را مسلح کرد و تیر خلاص زد و مرد مُرد. بعد به من خیره شد، دقایقی گذشت و ما به هم خیره ماندیم، دوباره اسلحه را مسلح کرد و به تنم شلیک کرد.

نگاه کردم، گلوله به یادگاری پسرکی خورد که نوشته بود: «انتقام پدرم را می‌گیرم، قول می‌دهم!» و آن تکه از تنم را کند. مرد سیاه‌پوش همچنان بدون خشم، تردید و یا احساس به من نگاه می‌کرد. نگاهی پر از هیچ، پر از خشکسالی. آنگاه سر تکان داد و رفت که رفت.

ثبتی و دادگستری

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹۴۶۰۳۱۱۰۰۱۰۶۰۲۹ مورخ ۹۴/٤/۸ هیأت دوم موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک شیراز ناحیه ۱ تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی جان محمد آقایی فرزند نوروز به شماره شناسنامه ۱۱٤ صادره از کازرون در ششدانگ یکباب خانه به مساحت ۱۳۸/۳٤ مترمربع پلاک ۵۳۸۷۳ فرعی از ۱۶۵۲ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۵۳۶ فرعی از ۱۶۵۲ اصلی واقع در بخش ٤ شیراز خریداری از مالک رسمی نظر حسین‌پور محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۹/۷
تاریخ انتشار نوبت دوم : ۹٤/۹/۲۲
۲۱۳۷۲/م الف
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک منطقه یک شیراز
حسین گرگین

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹٤۶۰۳۱۱۰۰۲۲۶۶۱ مورخ ۹٤/۸/۲۱ هیأت دوم موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک شیراز ناحیه ۱ تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی علی صفری رنجبر فرزند اسداله به شماره شناسنامه ۵۳۵ صادره از شیراز در ششدانگ یکباب خانه به مساحت ۱٤٤ مترمربع پلاک ٤۸۷٤ فرعی از ۲۰۸۶ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۱۰۱ فرعی از ۲۰۸۶ اصلی واقع در بخش ٤ شیراز حصه مشاعی متقاضی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۹/۷
تاریخ انتشار نوبت دوم : ۹٤/۹/۲۲
۲۱۳۷۳/م الف
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک منطقه یک شیراز
حسین گرگین

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹٤۶۰۳۱۱۰۰۲۰۸۲۲ مورخ ۹٤/۷/۳۰ هیأت اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک شیراز ناحیه ۱ تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی صمد مرادی فرزند مراد به شماره شناسنامه ۸۶۵ صادره از شیراز در ششدانگ یکباب خانه به مساحت ۲۰۱/۰٤ مترمربع پلاک ۳۷۹۶ فرعی از ۲۱۳۹ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۲۱۳۹ اصلی واقع در بخش ٤ شیراز خریداری از مالک رسمی عفت‌الملوک امامی محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۹/۷
تاریخ انتشار نوبت دوم : ۹٤/۹/۲۲
۲۱۷٤۷/م الف
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک منطقه یک شیراز
حسین گرگین

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی

برابر رأی شماره ۱۳۹٤۶۰۳۱۱۰۰۱۰۸۸۷۷ مورخ ۹٤/۷/۱۲ هیأت سوم موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک شیراز ناحیه ۱ تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی علی‌اکبر زارع فرزند علی‌حسین به شماره شناسنامه ۱۹۸ صادره از شیراز در ششدانگ یکباب خانه به مساحت ۱۱۹/۷۰ مترمربع پلاک ۵۳۸۷٤ فرعی از ۱۶۵۲ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۵۰۳ فرعی از ۱۶۵۲ اصلی واقع در بخش ٤ شیراز خریداری از مالک رسمی رجب غلامزاده محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۹/۷
تاریخ انتشار نوبت دوم : ۹٤/۹/۲۲
۲۱۷٤۸/م الف
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک منطقه یک شیراز
حسین گرگین

آگهی احضار متهم (مربوط به دادگاه با فرض وجود کیفرخواست)

با عنایت به شکایت حسن شیردل فرزند خدایار علیه روح‌اله همایون فرزند جان‌اله و روح‌اله چمن با موضوع ایراد ضرب و جرح عمدی منجر به شکستگی و نقص عضو پس از ارجاع به این شعبه به کلاسه ۹٤۰۹۹۸۷۱۶۲۳۰۱۲۳۵ ثبت و وقت رسیدگی مورخ ۹٤/۱۰/۲۷ ساعت ۱۱ صبح تعیین گردیده است با عنایت به مجهول‌المکان بودن و عدم دسترسی به متهمان و در اجرای مقررات ماده ۳۹٤ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب ۱۳۹۲ مراتب در دو نوبت و به فاصله ۱۰ روز منتشر تا متهمان جهت دفاع از اتهام انتسابی در وقت مقرر در دادگاه حاضر گردند بدیهی است در صورت عدم حضور مطابق مقررات رسیدگی غیابی به عمل خواهد آمد در ضمن جلسه عندالزوم به منظور اخذ آخرین دفاع می‌باشد.

۲۱۳۶۹/ م الف
دادرس شعبه اول دادگاه عمومی بخش زرقان
مجتبی یوسفی

آگهی ابلاغ دادنامه حقوقی

بدینوسیله به بهنام وطن‌خواه فرزند عباس که به موجب دادنامه شماره ۹٤۰۹۹۷۷۳۱۰۱۰۰٤۵۳ در پرونده کلاسه ۹۳۰۶۳۹ محکوم به پرداخت مبلغ ۵۶۰۰۰۰۰ ریال به عنوان اصل خواسته (وجه یک فقره چک به شماره ۳۱۸۰۳۰ مورخ ۹۲/۵/۲۱ عهده بانک سپه) و خسارت تاخیر تادیه از تاریخ سررسید چک و مبلغ ۱۹۳۰۰۰۰ ریال بابت هزینه دادرسی و مبلغ ٤٤۸۰۰۰۰ ریال بابت حق‌الوکاله وکیل گردیده است ابلاغ می‌شود حکم صادره ۲۰ روز از تاریخ انتشار قابل واخواهی و ۲۰ روز پس از انقضای مهلت واخواهی قابل تجدیدنظرخواهی می‌باشد چنانچه نسبت به حکم صادره اعتراض دارد ظرف ٤۰ روز پس از تاریخ انتشار این آگهی درخواست خود را به این مرجع واقع در شعبه اول حقوقی دادگستری فسا تسلیم نماید در غیر اینصورت پس از انقضای مهلت مقرر طبق مقررات قانونی اقدام خواهد شد.

۶۹۵/م الف
مدیر دفتر شعبه اول دادگاه حقوقی دادگستری فسا
کامران ابراهیمی

آگهی ابلاغ دادنامه حقوقی

بدینوسیله به آرمان فیضی فرزند غلامعباس که به موجب دادنامه شماره ۹٤۰/۰۵۸۸ در پرونده کلاسه ۹۳۰۶۳۷ شعبه اول حقوقی فسا محکوم به پرداخت مبلغ ۱۶۰۰۰۰۰۰ ریال بابت اصل خواسته (وجه یک فقره چک به شماره ۱۳۰۱/۱٤۲۱٤۱۶/۳۰ مورخ ۹۲/۵/۲۶ عهده بانک ملت) و خسارت ناشی از تاخیر تادیه مبلغ مذکور از سررسید چک لغایت روز اجرای حکم طبق نرخ تورم اعلامی از سوی بانک مرکزی و مبلغ ۵۰٤۰۰۰۰ ریال بابت هزینه دادرسی و مبلغ ۸۲٤۰۰۰۰ ریال بابت حق‌الوکاله وکیل طبق تعرفه گردیده است ابلاغ می‌شود حکم صادره ۲۰ روز از تاریخ انتشار قابل واخواهی و ۲۰ روز پس از انقضای مهلت واخواهی قابل تجدیدنظرخواهی می‌باشد چنانچه نسبت به حکم صادره اعتراض دارد ظرف مهلت‌های اعلامی پس از تاریخ انتشار این آگهی درخواست خود را به این مرجع واقع در شعبه اول حقوقی دادگستری فسا تسلیم نماید در غیر اینصورت پس از انقضای مهلت مقرر طبق مقررات قانونی اقدام خواهد شد.

۷۳۰/م الف
مدیر دفتر شعبه اول دادگاه حقوقی دادگستری فسا
کامران ابراهیمی

آگهی ابلاغ اجراییه

پیرو آگهی‌های منتشره در جراید بدینوسیله به محکوم علیه شهلا زارع شیبانی فرزند علی‌حسین که مجهول‌المکان می‌باشد ابلاغ می‌گردد چون وفق دادنامه شماره ۹۲۰۹۹۷۷۳۱۰۱۰۰۸۳۳ صادره از شعبه اول دادگاه حقوقی فسا در پرونده شماره ۹۲۰۱۵۳ محکوم به پرداخت ۱- مبلغ یکصد میلیون ریال به عنوان اصل خواسته به انضمام مبلغ دو میلیون ریال بابت هزینه دادرسی ۲- مبلغ ۵۶۰۰۰۰۰ ریال حق‌الوکاله وکیل قانونی بر اساس تعرفه و خسارت تأخیر تأدیه از تاریخ چک مورخ ۹۱/۸/۶ تا زمان پرداخت محکوم به طبق نرخ تورم اعلامی از سوی بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران ۳- پرداخت نیم عشر دولتی در حق محکوم له شرکت تعاونی اعتبار ثامن شده ظرف ده روز از انتشار این آگهی مهلت دارید نسبت به اجرای مفاد اجراییه اقدام نمایید در غیر اینصورت دایره اجرای احکام طبق مقررات نسبت به وصول مطالبات با هزینه اجرایی اقدام خواهد نمود.

۲۱۸۰۳/م الف
مدیر دفتر شعبه ۱ دادگاه عمومی حقوقی شهرستان فسا
کامران ابراهیمی